

ساختار شکنی در اندیشه ژاک دریدا

پدیدآورنده : مامسن پیشفانی

کیان کیانی

www.kiankiani.com

موضوع : دریدا و ساختار شکنی

ساختارشکنی در اندیشه ژاک دریدا

دریدا در سال ۱۹۳۰ همزمان با رشد فاشیسم و نازیسم، در الجزایر به دنیا آمد. در ۱۹ سالگی مدتی بعد از پایان جنگ جهانی دوم به فرانسه آمد. و در موسسه‌ای تحت نظر ژان هیپولیت به تحصیل فلسفه پرداخت.

در ۱۹۶۲ اولین کتاب خود به نام "خاستگاه هندسه" در آرای ادموند هوسرل را به چاپ رساند. در سال ۱۹۶۷ دکتری فلسفه خود را گرفت. سال ۱۹۶۷ مهمترین سال زندگی دریدا به حساب می‌آید و نظریه‌های مشهور و اصلی او با چاپ سه کتاب "از گرماتولوژی"، "نوشتار و تفاوت" و "گفتار و پدیدار" مطرح شد. در همین کتاب‌هاست که مفاهیمی چون "دیکانستراکشن" و "دیفرنس" ظاهر می‌شود.

"فلسوفان برای تبیین فلسفه خود نیاز به یک بنیان، شالوده، زیربنا یا زمینه دارند و فیلسوفان موسوم به پست‌مدرن نیز پرهیز از خشونت را زمینه کار خود قرار داده‌اند. اصل‌های زمینه‌ساز در دوره مدرن به ایدئولوژی خشونت‌گرایی ختم شد که کوره‌های آدم‌سوزی نازیسم و اردوگاه‌های کار استالین نمودهایی از آن است. به همین جهت است که مثلاً لیوتار از یک نگرش پست‌مدرن کثرت‌گرایی مداراجو سخن می‌گوید و تمام فیلسوفانی که به پست‌مدرن شهرت یافته‌اند چه خودآگاه و چه ناخودآگاه نظریات خود را در تقابل با هر نوع استیلا برافراشته‌اند. بی‌جهت نیست که فوکو تاریخ جنون را می‌نویسد یا دریدا حاشیه‌های فلسفه را می‌انگارد. در واقع در چنین رویکردی "اقلیت‌ها"، "حاشیه‌ها" و "فرع‌ها" اهمیت می‌یابند" (افتخاری، ۱۳۸۳ص ۸۶)

از دهه ۸۰ و ۹۰ به بعد رویکرد دریدا تغییر می‌کند و به امر سیاسی و امر اخلاقی و عدالت اجتماعی رو می‌آورد و در چنین فعالیت اعتراض‌آمیز شرکت می‌کند.

کنش‌های مذهبی "مجموعه مقالاتی درباره مهمان‌نوازی و زور قانون" سیاست دوستی بخشایش و جهان وطنی، برگزاری سوگواری، فلسفه در دوران ترور، از آثار عمده این دوره هستند. دریدا بعد از فروریزی نظام آپارتاید آفریقای جنوبی به دیدار نلسون ماندلا می‌رود.

دریدا به خاطر آورد که در زمان حکومت ویشی‌ها از مدرسه اخراج می‌شود "چون یهودی بوده" در نتیجه مساله اقلیت‌ها برای او حایز اهمیت است. "دریدا تاکید دارد که دیکانستراکشن عدالت است. زیرا سلاح تحلیلی است که می‌تواند وضعیت‌های سیاسی گرایانه را موشکافی کند و تفکر حقوقی - لیبرالی را به زیر تیغ برد. از این رو بود که مفهوم دیکانستراکشن به تئوری‌های فمینیستی نیز راه یافت" (افتخاری، ۱۳۸۳ ص ۸۹)

"دریدا با ساخت شکنی متضادهایی دوتایی این نگاه را که هویت اقلیت لزوماً باید با متضاد خود بازنمایی شود را به نقد می‌کشد. فمینیست‌ها نیز سلسله مراتبی بودن تحویلی متضادهایی دوتایی را به چالش می‌کشد" (هام ۱۳۸۳ ص ۵۴) و "اندیشه پسامتافیزیکی" دریدا با رد برتری سنت نرینه محوری غربی به حق به چندگانگی فرهنگ‌ها و آزادی بیان آنها را در برنامه دانشگاهی، یاری رسانده است. (زکولن ۱۳۷۴ ص ۴۴)

Deconstruction - در اندیشه دریدا

بخش اعظم آراء و نظریات دریدا درباره ساخت‌شکنی مطرح و ارایه شده‌اند. این آراء بر نظریه‌هایی مربوط به مدلول و یا دلالت، دال، نشانه، مفهوم یا معنی متمرکزند. " (کوپر ۱۳۸۰ ص ۴۹۷)

"شالوده‌شکنی برخلاف حرکت هرمنوتیکی برای بازیابی و بازسازی معنای متن، عمل زیر سوال بردن ایمان به معنای متن است. این کار به واسطه یافتن لحظاتی در سبک زمان متن صورت می‌گیرد که در آن پیش فرض وحدت معنا شکست می‌خورد" (کونز ۱۳۸۱ ص ۳۶۵)

لچت رویکرد دریدا به سنت فلسفه غرب را با توجه به دل بستگی دریدا به بازاندیشی وابستگی این سنت فکری به منطق این‌همانی و سست کردن پایه‌های این دل بستگی می‌داند: "این قوانین اندیشه نه تنها انجام منطقی را پیش فرض می‌گیرند بل بطور کلی ضمنی چیزی را بیان می‌کنند که برای سنت فکری مورد بحث به همان اندازه اساسی و شاخص است و آن این است که واقعیتی ذاتی - یک خاستگاه - وجود دارد که این قوانین به آن استناد می‌کنند... پیداست که این قوانین مستلزم ویژگی‌های معینی از قبیل پیچیدگی، وساطت، و تفاوت در یک کلام ویژگی‌های تداعی کننده ناخالص یا

پیچیدگی هستند. دریدا به یاری رویکردی که deconstruction نام گرفته، تحقیقی اساسی را درباره سرشت متافیزیک غرب و مبنای آن یعنی قانون اینهمانی آغاز کرده است"

بنابراین هدف شالوده‌شکنی نشان دادن تضادهای بنیادی فلسفه غرب است اما مسأله‌ای که باید به آن توجه کرد این است که شالوده‌شکنی مدعی ارایه یک نظریه منسجم و یکدست نیست "هدف ساخت‌شکنی همواره و بطور کلی بی‌وقفه و بی‌امان خالی کردن زیر پای هر ادعا و تظاهر به حاکمیت نظری و توهم عقل در توانایی دست یافتن و شناخت پیش‌انگاشت‌های خود است. هدف ساخت‌شکنی برآشفتن رویای عقل در رسیدن به درک قطعی و نهایی حقیقت‌ها و معناهای اولیه است" (حقیقی ۱۳۷۹ ص ۴۹)

نظر دریدا در کلی‌ترین شکل اش این است که عصر حاضر دوران گریز از مرکز است. یعنی گریز از آواها گریز از کلام، قومیت و به خصوص خود یافتن. بنابراین یکی از مضمون‌های اصلی دریدا شناخت مراکز در متن‌های مختلف است. یعنی مرکز در یک متن به چه معناست و چه تاثیری بر خوانش ما از متن می‌گذراد.

برای فهم یک متن هیچ راهی جز تعبیه یک مرکز در متن نداریم. و در واقع غرب همواره با تعبیه مرکز در متن، به خوانش متون پرداخته و کل تفکر غرب بر همین اساس است. اما مثلاً در قبایل باستان اشخاصی وجود داشتند که "به طور کلی" می‌دانستند. صرف نظر از موضوع دانایی، آنها را نابودند. اما تاریخ غرب دانستن را تقسیم می‌کند به جادو هنر و علم و ... و بعد علم هم شاخه‌های جزئی‌تری می‌یابد که چنین تقسیم‌بندی‌هایی جز از طریق لوگوس و مراکز معنایی امکان‌پذیر نیست.

برابر نهادهای Deconstruction

کلیدی‌ترین واژه دریدا است که از سوی نویسندگان سال‌های اخیر برابره‌های پیشنهادی مثل واسازی، شالوده‌شکنی، ساختار شکنی، ساختارزدایی

و داشته دریدا در جواب مترجمی ژاپنی که قصد ترجمه این واژه به زبان خود را داشت بعد از اینکه توضیح می‌دهد که deconstruction در واقع چه چیزهایی نیست می‌گوید: نه این و نه آن، هم این و هم آن. دکنستروکسیون چه چیزی نیست؟ همه چیز البته. دکنستروکسیون چیست؟ هیچ چیز البته (دریدا ۱۳۸۱ ص ۲۲) ضمیران در کتاب متافیزیک حضور اینگونه استدلال می‌کند که: "این واژه دارای دو جهت تقابلی است. یکی جنبه سلبی واژه که همان ساختارزدایی است و بعد ایجابی که شالوده‌افکنی و طرح اندازی است در زبان فارسی واژه بنیان‌فکنی یا بن‌فکنی شاید به معنا مورد نظر دریدا تا حدی نزدیک باشد. زیرا که افکندن در زبان فارسی دارای ایهامی است هم به معنای انداختن و خراب کردن است و هم به معنای گستردن و پهن کردن، ساختن و بنیان‌گذاردن. بنابراین تا حدی همان ایهامی را که واژه deconstruction وجود دارد را به فارسی منتقل می‌کند." (ضمیران ۱۳۷۹ ص ۱۴) با توجه به اختلافاتی که بر سر ترجمه این واژه وجود دارد، سعی می‌شود که اهداف زمینه و کاربردهای این واژه مشخص شود.

فلسفه غرب: از تقابل‌های دوتایی تا Deconstruction

در تاریخ فلسفه غرب ساختارگرایان برای اولین بار محوریت ذهن را مورد چالش قرار دادند در واقع می‌توان گفت که ساختارگرایی واکنشی در برابر فلسفه سوپرکتیویته سارتر، کانت، دکارت و بطور کلی فیلسوفان ذهن‌گرا بود. و این واکنش در تمام حوزه‌های علوم انسانی از جمله مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، نقد ادبی و ... صورت‌های خاص به خود گرفت. مثلاً لوی اشتروس رویکرد سارتر به ذهن را این گونه نقد می‌کند:

"ژان پل ستر ذهنیت و شعور تکوین یافته در محیط‌های دانشگاهی پاریس را به کل بشریت در همه نقاط عالم در سراسر تاریخ تعمیم داده و تعینات تاریخی را نادیده گرفته است. لوی اشتروس زبان و ساختار آن را در فهم ماهیت ذهن آدمی سخت واجد اهمیت شمرد و گفت: تحلیل ساختارهای ژرف پدیده‌های فرهنگی به آدمی مدد می‌رساند. تا ساخت‌و‌کار آن را بشناسد و از این رهگذر به رموز تحولات اجتماعی - فرهنگی واقف گردد. به نظر او ساختارهای فرهنگی خود از انگاره‌های زبانی پیروی می‌کنند. او در کتاب خام و پخته خویش گفت: با مطالعه در اسطوره‌های مختلف قبایل گوناگون آمریکای جنوبی معلوم می‌شود که همه آنها دارای ساختارهای مشابه هستند. وی در شناخت ساختارهای فرهنگی از تقابل‌های دوگانه تا تقابل‌های

دوتایی جهت طبقه‌بندی نمودن رفتار آدمی سود جست و مدعی شد که کلیه رفتارهای انسان به یکی از این دو طیف تعلق دارد. دریدا بحث اصلی خود را با بررسی همین تقابل‌های دوتایی آغاز نمود" (ضمیران ۱۳۷۹ ص ۱۲)

دریدا معتقد است که شروع چنین طرز تفکر دوقطبی به دوران افلاطون باز می‌گردد و در واقع این لوی اشتروس نیست که خود را زندانی مقولات دوتایی کرده: "از جمله حضور در مقابل غیاب، حقیقت در برابر مجاز، ذهن در برابر عین، روح در برابر جسم، فرهنگ در برابر طبیعت، زن در برابر مرد، گفتار در برابر نوشتار و نظایر آن همواره اندیشه متافیزیکی را به خود مشغول کرده است و در اکثر موارد یکی از این دو مفهوم مستلزم نفی دیگری بوده است اما در مواردی یکی بر دیگری برتری هم دارد. مثلاً در جامعه پدرسالار، مرد اصل و زن کم ارزش محسوب می‌شود. یعنی زن همواره همزاد ناقص مرد است و در قیاس با اصل نخستین یعنی مرد دارای ارزش کمتری است و به دیگر سخن این دوگانگی پیوسته در سلسله مراتبی تحقق می‌پذیرد که در آن ارزش و اعتبار یک قطب بر قطب مقابل خود بیشتر است" اما دانشمندان ساختارگرا و به خصوص سوسور در ارایه راه کانت، معتقد بودند که فهم ما از هستی از زبان تاثیر می‌پذیرد و در واقع چهارچوب‌های زبان است که شکل می‌گیرد. یعنی ذهن واقعیت را نمی‌نمایاند بلکه در پرتو منظومه‌ای از نشانه‌ها و دلالت‌هاست که فهم و شناخت از عالم خارج شکل می‌گیرد و بنابراین از نظر ساختارگرایان هیچ راهی به حقیقت جز از راه زبان وجود ندارد. دریدا این سیر اندیشه را این گونه نشان می‌دهد:

"خودمداری با فلسفه دکارت تکوین یافت و در فلسفه کانت به اوج خود رسید زیرا که کانت تمام پدیدارشناسی خویش را بر پایه محوریت خود بنا نهاد. می‌توان گفت سنجش خرد ناب او تحلیلی است از ساختار خود در ارتباط با معرفت... کانت نفس را غایت می‌دانست و معتقد بود که انسان مدار هستی است و به همین جهت باید غایت را در همین مدار جستجو کرد. بنابراین هر چیز به همین مرکز و مدار باز می‌گردد. حتی مفهوم مدرنیته را هم می‌توان در سیر خود از دوران دکارت تا زمان هوسرل دنبال نمود. در واقع دریدا وظیفه بنیان کلنی را در معرض پرسش قرار دادن مبنا و اصول و متزلزل ساختن آنها می‌دانست به نظر دریدا ذهن غربی همیشه آکنده از پیش فرض‌های متافیزیکی بوده است. بنابراین دریدا به دنبال راه فراری می‌گردد.

دریدا معتقد است کسانی مثل نیچه، هایدگر و به خصوص فروید و سوسور تلاش کرده‌اند اندیشه را از قید متافیزیک رها کنند. اما در جای جای آثار آنان نیز بنیان‌های متافیزیک دیده می‌شود. برای مثال دریدا در ۱۹۷۳ کتابی به اسم اسب انگیزها به چاپ می‌رساند که بحث اصلی‌اش درباره وجود زن در فلسفه است و دریدا در بررسی کتاب دانش طربناک نشان می‌دهد که چگونه زن و حقیقت از هم دور مانده‌اند.

البته نمی‌شود گفت که دریدا اولین کسی است که به زیر سوال بردن منطق دوگانه همت گمارده هگل نیز مانند دریدا در منطقی فراتر از منطق معمول دوگانگی تشابه طرد قرار می‌گیرد. اما "این حرکت بر هم زنده توازن در منطق هگلی هنوز قطعیت ندارد. چرا که حرکت از واژه نخست به واژه دوم فقط بخشی از تثلیث هگلی است. حرکتی دیگر و بسیار متفاوت نیز هست، حرکتی که به دو واژه باز می‌گردد و آنها را در یگانگی متعالی‌تر واژه سوم بر می‌انگیزد... با این حرکت دیگر هگل در تداوم راه، واژگان خود را به هم انبار می‌کند تا به مفهوم ترکیبی نهایی عقل کلی می‌رسد که به گونه‌ای کارآمد همه آنچه را که قبل از آن بوده است به طور مطلق فرا می‌گیرد. اما در نظریه زبانی دریدا حرکت به واژه سوم جایی ندارد. در نظریه دریدا تقابل‌ها در حالت عدم تعادل قرار دارند... چرا که دریدا با مفاهیم سروکار ندارد بلکه با نشانه‌ها سروکار دارد و آن هم نشانه‌هایی که دلالت‌شان صورتی مکانیکی دارد و نه صورتی ذهنی و صرفاً حرکتی است که از دال‌ها می‌گذرد و بدیهی است که حرکت صرفاً مکانیکی هیچگاه نمی‌تواند تعادل یابد و آنگونه که افکار می‌توانند فراگیر شود. تفکر بر پایه حرکت مکانیکی، مانند تفکر بر پایه ریزش است و نه انباشت، بی‌کرائگی است و نه کلیت... دریدا راه هگل را ادامه می‌دهد تا آنجا که به نتایجی نامعقول می‌رسد یعنی همان نقطه‌ای که هگل از تداوم باز می‌ماند و خود را پس می‌کشد. آنجا که هگل منطقی و رای منطق عادی به تصویر می‌کشد، دریدا به منطقی و رای هر نوعی از خرد دست می‌یابد." (هارلند ۱۳۷۹ ص ۱۵)

Deconstruction راه‌حل پیشنهادی دریدا

راه‌هایی که دریدا برای گریز از حیطة متافیزیک پیش می‌نهد :

۱- واژگون ساختن اولویت میان تقابل‌های دوتایی است. یعنی اگر که متافیزیک گفتار را به نوشتار برتری می‌دهد، باید نوشتار را در کانون توجه قرار

داد. اصلاً دلیل نیست که چون گفتار به نوشتار مقدم بوده پس برتر است و این هم یک جنبه متافیزیکی است که هر چیز قدیمی تر لزوماً بهتر است.

۲- یکی دیگر از ترفندهای مناسب تکیه بر اصل عدم تعیین است. "یعنی قطعیت ارزش یک طیف در مقابل با طیف دیگر را به زیر پرسش قرار دهیم و مثلاً اگر تا حال حقیقت در فلسفه مورد توجه بوده است مجاز را واریسی کنیم. یا مثلاً اگر متافیزیک "اصل و مبدا را تکیه گاه خویش قرار داده و استدلال فلسفی را بر پایه آن بنا کرده ما "حاشیه" را مبنا قرار می‌دهیم و بطور کلی ارزش‌گذاری عملی خود را براساس همین عدم قطعیت و تعیین پایه‌ریزی می‌کنیم. یعنی باید این دو گانگی را که براساس تضاد و تقابل قرار گرفته زیر و رو کنیم." (ضمیران ۱۳۷۹ ص ۳۲)

Deconstruction و دشواری‌های دوران آن

جان‌الس می‌گوید همه تلاش‌هایی که برای توضیح و تحلیل این واژه به کار رفته تا به حال ناکام مانده است. زیرا بحث از ماهیت و معنایی پی‌افکنی چیزی نیست جز نقض غرض. طرفداران این رویکرد معتقدند که این واژه را نمی‌توان مانند سایر مفاهیم فلسفی به آسانی تبیین کرد زیرا شالوده‌شکنی خودگونه‌ای منطق جدید است و نمی‌شود از مقولات منطق سنتی مثل توصیف و تحلیل برای تبیین آن استفاده کرد.

خانم باربارا جانسون مترجم کتاب افشانش یادآور می‌شود که شالوده‌فکنی را می‌توان با واژه نقد، نقادی و سنجش پیوند داد. اما در واقع نمی‌شود نقادی و شالوده‌شکنی را یکی به حساب آورد. زیرا نقادی کوششی فلسفی است و بر پایه قطعیت و کلام محوری استوار است و در واقع هدف نقد تشخیص سره از ناسره و درست از نادرست بوده است. و پیوسته با کلام و عقل و استدلال پیوند نزدیک دارد. بنابراین نقد و نقادی با "حال" سروکار دارد اما شالوده‌شکنی به دنبال فهم و دریافت امور غیابی است و فراگرد شالوده‌شکنی به هیچ وجه خود را محدود به دوگانگی درست و نادرست نمی‌کند و هیچ وقت به دنبال تکیه زدن به باورهای یقینی فلسفه نیست بلکه خواهان روی‌گرداندن از کلام محوری است. "برخلاف نقد و نقادی که به نقش اساسی متافیزیک یعنی خردورزی و فهم ماهیات و جواهر معتدل تکیه دارد، شالوده‌شکنی از کلیات، معتدلات و ناکارآمدی‌ها چشم می‌پوشد و پیش پا افتاده‌ترین و حاشیه‌ای‌ترین پدیده‌هایی که از نظر دور مانده‌اند را مورد توجه قرار می‌دهد. از این‌رو به اعتباری می‌توان آن را "نقد نقد" شمرد و یا پرداختن به آنچه که نقد مورد غفلت

دریدا خود درباره مفهوم شالوده‌شکنی می‌گوید: "چیزی ساخته شده است، مثلاً یک نظام فلسفی یا یک سنت یا یک فرهنگ و کسی می‌خواهد آن را آخر به آخر خراب کند تا بنیادهای آن را تحلیل کند و آن را مستحیل نماید. فردی به نظامی می‌نگرد و چگونگی ساخت آن را واری می‌کند تا معلوم دارد که زاویه‌ها و سنگ‌های پایه کدام است و چنانچه آنها را جابجا کند از قید اقتدار نظام رها خواهد شد. (ضمیران ۱۳۷۹ ص ۴۳)

"برخلاف آنچه در نگاه نخست به نظر می‌آید شالوده‌شکنی یک متن به معنای ویران کردن آن نیست. هدف از میان بردن شالوده نیست تا نشان دهیم که فاقد معناست. شالوده‌شکنی از ویرانی دور و به تحلیل متن نزدیک است... در متنی که شالوده‌اش شکسته می‌شود با سالاری یک وجه دلالت بر سوبه‌های دیگر دلالت از میان می‌رود و متن به این اعتبار چند ساحتی می‌شود" (احمدی ۱۳۸۰ ص ۳۳۸)

دریدا در حواشی فلسفه می‌نویسد که شالوده‌شکنی را باید از راه یک "سیمایچه مضاعف، یک علم مضاعف یک نوشتار مضاعف پی گرفته، نوعی واژگونی در تقابل کلاسیک و از نو طرح‌ریزی کلی نظام را موجب شد؛ و تنها به این شرط است که شالوده‌شکنی ابزار مداخله در حوزه تقابلهایی را که به نقد می‌کشد فراهم خواهد کرد "چرا که شالوده‌شکنی به منزله رو کردن از یک مفهوم به مفهومی دیگر نبوده، به منزله حفظ و از نو طرح‌ریزی یک نظم مفهومی و نیز نظم غیرمفهومی است که نظم نخست در آن تبیین می‌شود" (دریدا، ۱۳۸۱ ص ۷)

دریدا در مصاحبه با کریسفر نوریس که در مارس سال ۱۹۸۸ در پاریس انجام داد به معنای Deconstruction و ارتباط آن با هنر و معماری پرداخت و گفت که "شالوده‌شکنی صرفاً یک موضوع گفتمانی نیست یعنی نباید آن را فقط در جابجایی معناساختی گفتمان مورد توجه قرار داد. بلکه این راهبرد در مورد ساختارهای اجتماعی، سیاسی و نهادی نیز قابل اعمال است و می‌گوید: به نظر من در قلمرو هنر و معماری این ترفند معمولاً به کار ساختارهای سنتی نمی‌آید بلکه هر نوع ساخت استواری را می‌توان در معرض چنین ترفندی قرار داد و در واقع و بن‌فکنی و ساخت‌زدایی را می‌توان گونه‌ای استعاره معمارانه به شمار آورد. بدیهی است که نباید آن را در معنای ظاهری‌اش به کار گرفت. وقتی می‌گوییم بن‌فکنی، مراد تخریب و ویران‌سازی یک ساختمان

نیست بلکه باید آن را به گونه‌ای پرسش درباره الگو و طرح معمارانه به شمار آورد" (ضمیران ۱۳۷۹ ص ۴۳)

موخره :

"ترفند بن‌فکنی به ما می‌آموزد که باید گرایش دیرپای متافیزیکی را که میان امور و پدیده‌ها خط‌کشی می‌کند و آنها را به قابل قبول و غیرقابل قبول، صدق و کذب، خرد و بی‌خردی، مرکزی و حاشیه‌ای و نظایر آن تقسیم می‌کند، رها کنیم. بن‌فکنی راه‌هایی از چنگال این تقابل‌ها را فراهم می‌سازد و در واقع با اولویت بخشیدن به نوشتار در قیاس با گفتار، نوعی سیلان، نوسان و انتشار معناها را فراهم می‌نماید. به اعتباری بن‌فکنی تقابل میان متن ادبی و غیرادبی را به منزله تمایزی قطعی نفی می‌کند. یعنی ظهور و چیرگی نوشتار و متن‌پندار ساخت و بنیاد را به چالش می‌گیرد. زیرا که یک ساختار همواره وجود یک محور و کانون یا اصل ثابت و سلسله مراتب معانی را مورد توجه قرار می‌دهد. یعنی همین جاست که "راه‌های ساختارگرایانه را پشت سر نهاده و وارد عرصه فراساختارگرایی می‌گردیم" (ضمیران ۱۳۷۹ ص ۵۲)